تهران – شمال

۱۱- ۷۸/۵/۴
گزارش نويس : عمار روحاني

نمايندگان

بابك ضيا (سرپرست)	حميد مختاري
عليرضا قدرتي	جواد حسني
حميد نيكيان	علي طالبي
محمد پيشنماز	شهرام جزايري
عبدالحميد آذري	بابك الهويي
عليرضا موسوي	عمار روحاني
كاظم مهين روستا	

يكشنبه چهار مرداد ۷۸
قرارمان پنج بعدازظهر ميدان سربند بود. بارهاي عمومي تخمين وزني شد و به هر نفر۱۰ كيلو بار رسيد كه با بار شخصي كوله ها۳۰ كيلويي شده بودند. دونفر هم بودند كه يكيشان تا توچال با ما آمد و برگشت و ديگري قرار بود كه با جيپي پاي گردنه سي چال ببينيمش كه نديديم.
سرپرست دستور حركت داد . معناي " سنگين بودن " را در مسير پر شيب شيرپلا با تمام وجودم حس مي كردم . قاطران و الاغان باركش با نگاهي دلسوزانه و چشماني درشت به ما مي نگريستند و از كنارمان مي گذشتند. قدرتي با تمام قدرتش آرام مي راند و بهانه خوبي براي عقب دار شده بود كه او هم آرام بتازد. سرپرست رفته بود سري به عقبي ها بزند . با هر بدبختي اي كه بود به شيرپلا رسيديم .
اينجا بود كه يكي از بچه هاي ساده لوح شامش را بيرون آورد تا ته بندي كند كه با هجوم ناگهاني بچه ها ، چيزي برايش نماند و چقدر هم چسبيد . [وبلاگ : ۱- ميشه اسم ايشون رو بدونيم ؟]
شب به سنگ سياه رسيديم . قدرتي كمي ديرتر رسيد . بارها سنگين بودند و كم كم به نوازش دو بند كوله روي دوشهامان عادت مي كرديم . كوهپيمايي سنگيني پيش رو داشتيم و باز طبق معمول اينچنين برنامه ها ، پرسش اينكه براي چه آمديم و چرا اين لحظه بايد بار سنگين كوله را شبانه به قله بكشانم ، ذهنم را تسخير مي كرد و گاه گاه احساس بيهودگي مطلق بود كه سراپاي وجودم را مي گرفت. با افكاري پريشان خوابيديم تا فردا راهي قله شويم.
دوشنبه پنج مرداد ۷۸
صبح بحثي بود بين سرپرست و اعضا كه مضمونش همكاري بيشتر اعضا بود و البته كمي با تحكم آغشته بود . قدرتي بينوا فكر مي كرد كه نوك پيكان او را اشاره رفته و گفت اگر آمدن من باعث كندي گروه شده مي توانم برگردم كه سرپرست با توضيحاتش رساند كه قصدش تنها همكاري بيشتر اعضاست و بس .[وبلاگ : ۲- آقاي ضيا، منظورتان فقط همكاري بوده؟] به سمت قله توچال حركت كرديم . روي قله هوا مه آلود بود و امكان ادامه مسير نه . اين براي همنوردان بجز سرپرست بسيار دلپذير بود.
پس از يك خواب راحت در قله و خوردن به اصطلاح غذايي ، به سمت قله قلعه دختر حركت كرديم . آشپزها را معمولا اكيپي از پيشنماز ، جزايري و آذري تشكيل مي دادند كه در مواقعي تعدادي هم به آنها مي پيوستند . به سمت آزادكوه حركت كرديم . الهويي و طالبي كوهي مثلثي شكل را در دوردست نشان مي دادند كه بايد از كنار آن مي گذشتيم و برخي مواقع اختلاف نظرهايي هم بوجود مي آمد كه با رجوع به نقشه سعي در رفع آن مي شد . اين

دو در تمام مسير با هم كل قله شناسي داشتند كه معمولا هم به نفع الهويي تمام مي شد .[وبلاگ : ۳- آقاي طالبي و آقاي الهويي، تصديق مي كنيد ؟] نزديك غروب پاي قله بوديم . چادر بپا كرديم و عده اي رفتند آب بياورند . محل چادر جاي شني هاي لودر ديده مي شد. شب آنچنان باران زد كه فكر مي كردم فردا صبح ، توي چادرها و روي امواج خزر ارتعاشي صبحانه مي خوريم اما صبح همه جا خشك بود و دليلش هنوز براي من مبهم مانده.

سه شنبه شش مرداد ۷۸

با نيروي مضاعف به سمت قلعه دختر حركت كرديم.چه نقشه ها كه بچه ها براي ... هزارساله نكشيدند !

حركت به سمت قله سي چال ادامه يافت. پوشش كوهپايه ها جالب بود و گون هاي سرسبزي در تمام مسير مي ديديم. ساعت ۱۶ به قله رسيديم . روي قله تاسيسات فلزي بود و ساختماني نوساز ولي مخروبه در كنارش. ناهاري مكانيزه خورديم و شايد بهترين لحظات خود را گذرانديم و نمي دانستيم!

پس از آن به سمت گردنه ديزين و ولايت رود حركت كرديم. سراشيبي به صورت شن اسكي و خاك اسكي بود . كنار ولايت رود عشاير چادر زده بودند كه مورد استقبال دوستانه سگ هاي وحشي قرار گرفتيم ! و البته مساله با مذاكرات دوستانه حل شد! سيب زميني ها را در رودخانه اي سردتر از يخ شستيم و احتمالا ساعت ۱۰:۳۰ كنار چادر خوابيديم.

چهار شنبه هفت مرداد ۷۸

صبح پس از عبور از يك گردنه به گردنه ديگري رسيديم و سپس به اوز رسيديم. سينه كش كوه ها بود و صداي دلكش روستا كه قدرتي و طالبي و الهويي كوكش مي كردند و به جمع تشديدش مي دادند و انصافا خستگي از تن برون مي كرد و هم اينكه لحظاتي از افكار دروني نجاتت مي داد . گاهي همه مي خواندند و گاهي تكنوازي ،... گاهي دلنوازي و وقتي اطوار نمازي كه جمع را از خنده واژگون مي كرد !!!

گاهي مسير بسيار طولاني مي شد و صرف ناهار به عصر مي كشيد كه اين بحث هايي را بين برخي بچه ها از جمله موسوي ، قدرتي ، مهين روستا و طالبي در مورد نحوه سرپرستي در پي داشت. وقتي از سرپرست در مورد محل بعدي و زمان اطراق مي پرسيديم معمولا جوابي در كار نبود و اين تاحدي بچه ها را كلافه مي كرد و بحث بالا مي گرفت و سرپرست مي گفت : " اگر انتقادي هست بعد از برنامه " ضيا عادت داشت مدام ساعت مي پرسيد و اين وسواس بخصوص وقتي استراحت ها دقيقه اي بود كلافه مان مي كرد . كمتر در اين برنامه خودم را جاي وي تصور مي كردم كه اگر سرپرست بودم در اين برنامه چند روزه و كم سابقه چه مي كردم و چگونه اعضا را انتخاب مي كردم و مشكل باقي نيز كم و بيش همين بود . ميان بچه ها حسني و مختاري و نيكيان كمتر از كليت برنامه بحث مي كردند و بخصوص جزايري براحتي چراي مسيرهايي كه بعضا اشتباه مي رفتيم و برمي گشتيم را براحتي توجيه و تفسير مي كرد . ديگر اينكه اينجا ياد مي گرفتيم كه " زمان " پرسيدن از محلي ها در برنامه ها غلط محض است و چه يك ساعت دو ساعت هايي كه به چهار ساعت پنج ساعت نيانجاميد!!!

پايين گردنه دوم و نرسيده به اوز به يك گوسفندسرا رسيديم . به جرات بگويم كه هيچ گوسفندي با ديدن اين گوسفندسرا آنقدر خوشحال نشده بود كه ما شديم! گردنه اي مجاور قله آزادكوه را گذرانديم و به سمت رودخانه اي حركت مي كرديم . ته مايه اي از آب قمقمه ها باقي بود و خسته شده بوديم . تقريبا ديگر صدايي از كسي در نمي آمد و به احتمال زياد غالب ارواح جاي ديگري سير مي كردند . گرگ و ميش شده بود و بين گروه چند دستگي ايجاد . چادر دارها جلوتر رفتند تا زودتر بپا كنند . عقبي ها با نور چراغ جلويي ها و تك صداهايي در دامنه هدايت مي شدند . گوسفندسرا كنار رودخانه اي بود و دورتادورمان را كوهپايه احاطه كرده بود بطوريكه تا ماه درنيامد ، نمي توانستيم جهتي را تشخيص دهيم . خوابيديم.

پنجشنبه هشت مرداد ۷۸

صبح به سمت اوز كلا و سپس اوز حركت كرديم . وقتي به اوز رسيديم خبردار شديم يك حاجي از مكـه برگـشته و بخت برگشته داره تو مسجد وليمه مي ده!
حتما حدس مي زنيد همنوردان چه كردند! ناهار را در مسجد اوز خورديم و صد البته رعايت تعارفات را مي كرديم !! متولي مسجد مدام مرغ و پلو مي آورد و هر بار الهويي بود كه مي گفت :
" ممنون ، زحمت نكشيد ، زياد گشنه نيستيم!!! و بدبخت همين كه برمي گشت ، ته ظرف ها را هـم لـيس زده مـي ديد . عجب چسبيد ! يادش بخير ! به ته ديگ ها هم رحم نكرديم ."
براي بيان اوج احساسات دِه ، جمله اي كه برگشتني خودم از زبان يك زن روستايي شنيدم را نقل مي كـنم كـه بـه پسرش مي گفت :
" اينها همان كوهنوردها هستن ها !!!نميدونم از كجا خبردار شدن مسجد ناهار ميدن كه مستقيم همونجا رفتن . "
در ده شايع بود كه گروهي تحت عنوان كوهنورد سابق آمده اند و زيرخاكي ربوده اند ، اين بود كه برخيشان چنـدان ديد خوبي نسبت به ما نداشتند . در اوز حمام كرديم و چقدر چسبيد . كنار علفزاري چادر بپا كرديم . شام خـورديم و خوابيديم.

جمعه نه مرداد ۷۸
صبح آخرين گردنه مسير را گذرانديم و به سمت روستاي انگاس يا به قول يكي از بچه ها داگـلاس حركـت كـرديم. ناهار را در مسجد روستا خورديم. بچه هاي اين ده با سيم و پارچه رورئك هايي ساخته بودند كه بسيار جالـب بـود . پس از ادامه مسير كه ديگر از مسيرهاي مالرو و جاده هاي خاكي روستاها بود شب را در ده كجور در مسجدي بـسر برديم . اين روزها هوا صاف بود.

شنبه ده مرداد ۷۸
به سمت جنگل حركت كرديم . در مسير از بركه هاي كوچك آب برمي داشتيم و مواظب بوديم قورباغه وارد قمقمـه ها نشود! در شرجي جنگل زماني كه آب قمقمه ها تمام شده بود ناگهان به آبشار شيوار دره كه از آبشارهاي پلكـاني طبيعي تشكيل شده بود رسيديم. با ديدن آبشار زلالي كه كف آن از بس شفافيت ديده مي شد ، همه براي آب تنـي توش پريديم و در چشم به هم زدني گل آلودش كرديم!
آمديم بيرون از آب تا مشغول چيدن بساط ناهار شويم . از قضا يكي از دوستان بي اطـلاع سـايرين سـراغ خرگـوش رفته بود . كنار آبشار و زير ديواره اي هفت هشت متري هر كسي كاري مي كرد كه يكهو صداي بلنـد سـنگ سـنگ شنيديم . صخره سنگي بزرگ در حال سقوط بود . من فقط فرصت يافتم سـريع خـودم را كنـاري بكـشم. پيـشنماز كفش پوشيده نپوشيده مشغول پوست كندن خياري بود كه با اين فرياد چنان از جا جهش كرد كه كفش هايش جـا ماند . صخره سنگ درست روي كفش ها فرود آمد و روي و كف كفش را سوراخانيد. عجب لحظاتي بود ! مدتي مات و مبهوت مانده بوديم و بعد مي خنديديم! خاطره خرگوش آذري و كفش نمازي هيچگاه از ذهنمان نخواهد رفت.
ناهار را خورديم و ادامه مسير داديم و شب به روستاي ملاكلا پشت جنگل هاي سي سنگان رسيديم و بدون توقف تا ساحل دريا با پاهاي تاولي كوباندیم . قسمتي از مسير را عقب دار جا مانده بود كه بخاطر پايش بود . قدرتي هر چـه اصرار كرد كفش هاي او را بپوشد، نپوشيد. مسير از روي بستر رودخانه و سبزه هاي گلـين و درختـان جنگلـي مـي گذشت كه بسيار عرقمان را درآورده بود، اينجا چفيه زياد بدرد مي خورد.
ساعت ۱۱ شب ۵/۱۰ /۷۸ به ساحل رسيديم و چون ناي برپا كردن چادر نداشتيم روي شن هاي ساحل تا صـبح بـا پشه ها كلنجار رفتيم و بالاخره يكي از زيباترين برنامه هاي گروه كوهنوردي دانشگاه اميركبير به پايان رسيد.